

(2 جون 2006 کمپ)

"سر زمین من بپا می ایستد باز"

میدانم عراق سر زمین من نیست
لیک خون "فلوجه" از قلب من جاریست
آه - -

می نگرم به سنگ فرش ها
همه خونین
به دیوار با
همه سنگر

به مردمی که همه قد راست کرده اند
که می جنگند با غول
چنانکه در سر زمین من
جنگیدن با غول قطبی
جنگیدن باژدها
با دستان خالی
با پا های برهنه
با شکم گرسنه

و می بینم باز هم میهنم را
در چنگال های غولان
"ومی چکد قطره قطره خون از دیدگانم"
آه چه تنگ میشود فضا
وقتی استعمار سایه می افکند
وقتی ارتجاع قد می کشد
این دنیا چه تنگ میشود بر آزاده گان
اگر خاموش نشینند
اگر فریاد نکشند
اگر گلوی دژ خیم ندرت ملت ما
چه تنگ میشود فضا
ومن می بینم هم میهنم را باز
که بپا می ایستد و فریاد میشود
سنگی در مقابل بیداد میشود
و از هر چه پنجه وحشیست
آزادمی شود
آزادمی شود

باز هم تلاش بیجا

این ببر کاغذی بر دهانه آتش فشان نشسته است
این ببر کاغذی، باغرش طوفان بیگانه است
این ببر کاغذی که می غرد
بر دهانه آتش فشان نشسته است
این خفاش پیری که با تاریکی ها آشناست
روشنایی را خفه می کند؟؟؟
این خفاش پیر در سر زمین آفتاب
آفتاب را خفه می کند؟؟؟؟
آه چه تلاش واهی
آفتاب دشمن شبست و تاریکی
و هیچ تاریکی دامن آفتاب را لکه دار نتواند کرد
و این ببر کاغذی - - -
خودش را به آتش می کشد آخر!